



شعرنامه

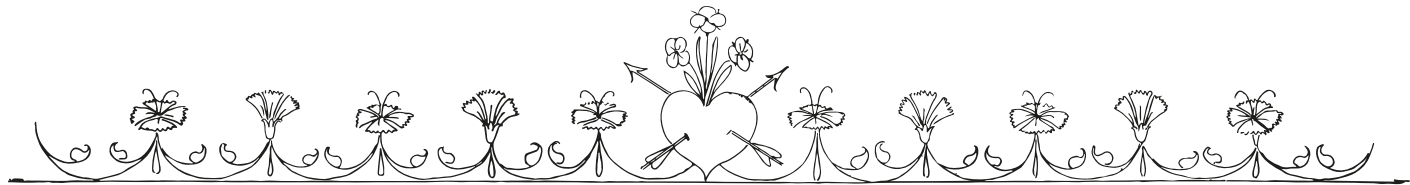
گویند مرا چو زاده مادر به روی کاناپه، لمیدن آموخت
شب ها بر تلویزیون تا صبح بنشست و فیلم دیدن آموخت
برچهره، سبوس و ماست مالید تا شیوه ی خوشگلیدن آموخت
بنمود «تتو» دو ابروی خویش تا رسم کمان کشیدن آموخت
هر ماه برفت نزد جراح آیین چروک چیدن آموخت
دستم بگرفت و برد بازار همواره طلا خریدن آموخت
با دایمی و عمه های جعلی پز دادن و قُمُزیدن آموخت
با قوم خودش، همیشه پیوند از قوم شوهر، بریدن آموخت
آسوده نشست و با اس ام اس جک های جدید، چتیدن آموخت
چون سوخت غذای ما شب و روز از پیک، مدد رسیدن آموخت
پای تلفن دو ساعت و نیم گل گفتن و گل شنیدن آموخت
بابام چو آمد از سرکار بیماری و قد خمیدن آموخت

ایرج میرزای قرن ۲۱

قهرمان اسطوره ای

پدرم مویرگ نیست. پدرم استخوان است، ستبر و نگهدارنده.
پدرم سرو است. می شود زیر سایه اش تا ابد استراحت کرد.
پدرم مطلقاً بزرگراه و خیابان و کوچه نیست. پدرم شاهراه است، او که باشد زودتر به مقصد می رسیم.
پدرم ارزش است. همه چیز با او قابلیت سنجش دارد.
پدرم گنج است. آنتیک ترین دارایی زندگی مان. از آنها که در دنج ترین ویتترین یک مغازه عتیقه فروشی قرار می گیرد و نه تنها کسی حق نزدیک شدن به آن را ندارد بلکه ابداً فروشی نیست.
ریشه خواندن پدرم کم لطفی است. او خاک سخت و محکمی است که با تمام توان و تا پای جان ریشه های ما را در خود نگاه می دارد.
پدرم دم است، بدون او محکومیم به مرگ.
پدرم عصاست، با او تا قیامت زمین نمی خوریم.
پدرم خود نان است، بدون او برکت از خانه می رود.
خودش رزق است و روزی، با او چشم و دل سیریم.
پدرم نور است و انرژی، با او تجزیه ناپذیریم.
پدرم اسکلت خانه است، بدون او ویرانیم. خیر اشتباه کردم او خود خانه است، بدون او سرپناهی نداریم.
پدرم توان است، با او چند برابریم.
پدرم خود داروست، دارویی که در خونت جریان می یابد و تمام دردها را درمان می کند.
پدرم قاضی نیست. پیش از آنکه کار به قضاوت برسد معلم می شود و همه چیز را به ما می آموزد. آنگاه اگر وقت محاکمه برسد، وکیل مدافع می شود و اگر نیاز باشد با تمام عشق و حمایت جرم مان را گردن می گیرد.
خلاصه آنکه پدرم دست خداست، از آن رو به وقت باران چتر می شود و به وقت زلزله جان پناه مان.





کعبه عشق

مادرم شاه نیست.

مادرم سرباز است. سربازِ شطرنج.

او هزار تکه می شود و هر تکه‌اش از قسمت های مختلف وجود ما محافظت میکند.

مادرم چسب زخم است. یا خوب تر که نگاه میکنم مرهم است چون جای زخم با بودنش نمی ماند.

مادرم بوی آبگوشت و نان سنگک ظهر جمعه است که همه را تک به تک پای سفره می کشاند.

مادرم ابداً مغز نیست.

مادرم قلب است. پُر از شریان، حیات بخش و تمامیتِ زندگی.

مادرم برگ است. سبز بودنش نشان از سلامتی زندگی مان دارد.

مادرم دریاست. زلال، بیکران و تا همیشه بخشنده.

مادرم بُقچه است. یک بقچه با یک بغل از نگرانی های خالصانه.

او بهترین مشاور دنیاست. حتی فقط وقتی می‌گوید خوب باش همه چیز به یکباره خوبِ خوب می‌شود.

مادرم هِل است. چای با دستانش معطر می‌شود.

مادرم هیزم است. هیزم همیشه روشنی که تا ابد گرما می‌بخشد.

مادرم مشعل است. برای روشنایی راهمان همواره میسوزد.

مادرم کیک است. کیک شکلاتی خوش عطر و بوی عصرگاهی.

مادرم خواب است. آرامش‌بخش ترین چیزی که میشناسم.

فی الواقع مادرم لمبِ تمامِ احوالاتی است که خدا در بهشتش وعده می‌دهد.



نشانی هایی که برای همه ما آشناست.

ساعت ۷:۳۰ دقیقه صبح

-سلام صبح تون بخیر

اونجا کلانتریه؟

من میخوامستم گزارش مفقودی بدم! پدرم گم شده.

-خانم یکم آروم باشید. بفرمایید چه اتفاقی افتاده؟

-والا آقای پلیس ساعت ۷ صبح بهم زنگ نزد بیدارم کنه خیلی نگرانش شدم.

-لطفا مشخصات شون رو بفرمایید بنده یادداشت کنم و اعلام مفقودی کنم به واحدها.

-آقای پلیس احتمالاً باید جعبه ابزارش همراهش باشه.

حتماً هرجا هست داره کولر یا چراغ‌های اضافه رو خاموش می‌کنه.

اگه ازش بپرسید قدیما هم پاشو جلوی پدرش دراز نمی‌کرده انگاری.

آقای پلیس یه دونه سشوار بذار جلوش اگه شروع کرد به تعمیرش حتماً بابای منه.

حتماً الان داره زیر لبش میگه خدا آدمو محتاج اولاد نکنه.

عاشق جمع کردن وسایل قدیمیه و شعارشم اینه که "هر چیز که خار آید یک روز به کار آید".

یه اعتقادی هم که داره اینه که من هرچی می‌خرم آت و آشغاله!

به جای مخالفت و اینکه بگه نه هم میگه هر طور خودت صلاح می‌دونی و این از صد تا مخالفت بدتره.

راستی کنترل تلویزیون هم باید تو جیبش باشه قطعاً.

-خیلی ممنون از اطلاعات دقیق شما. تمام پدران شهر رو تا ۱ ساعت آینده جمع میکنیم و شما باید زحمت بکشید جهت تشخیص

هویت تشریف بیارید کلانتری!

بیايد کمی پشت مامانامون غیبت کنیم.

-مامان من که هرچی میشه میگه از بس سرت تو گوشیه! مامان شما چطور؟

-اینکه خوبه! مامان من چپ میره راست میاد میگه من هم سن تو بودم تو رو حامله شدم.

-مامان من که عالیه هیچ دعوایی باهاش تموم نمی‌شه هر موقع هرچی یادش بیاد راجع به دعوای سه سال پیش‌مون هم میگه.

-مامان من خیلی خوبه ارادت خاصی به عمه‌هام داره و معتقده همه اخلاق‌های خوب من به خودش رفته و اخلاق‌های بدمو از

عمه‌هام به ارث بردم.

-منم مامانم هر موقع ازش اجازه می‌گیرم و راضی نیست میگه من نمی‌دونم برو از بابات اجازه بگیر.

-منم روزی سه بار پروسه وصل کردن فیلترشکن رو به صورت تئوری و عملی بهش یاد میدم ولی روز بعد که می‌شه می‌گه شما بچه‌ها

زورتون میاد یه چیزو درست به آدم توضیح بدید.

-من وقتی می‌خوام پشت تلفن با مامانم خداحافظی کنم دو ساعت طول می‌کشه به خاطر همین از همون اول میگم خداحافظ!

-مامان من که مارو شبیه دزدها میبینه. آجیلا رو تو حلب روغن قایم می‌کنه و تعدادشم همیشه دستشه.

-مامان من خوراکش گول زدن منه همیشه میاد میگه من اول دوستتم بعد مامانت همه چیو از زیر زبونم می‌کشه بیرون با همین

حرف.

-مامان من خط قرمزش وسایل جهیزیه‌شه و از ما امضا گرفته که هر کدومو خراب کنیم میتونه درخواست قصاص بده!



تقدیم به رفیق بی رفیق

خوب می‌دانم حالت را...

کاش حالا که این متن را می‌خوانی کنارت بودم و در آغوش می‌گرفتمت.....

راستی‌اتش حالت را خیلی هم خوب نمیدانم.....

هنوز هم شماره پدر روی گوش‌ی‌ام می‌افتد و بدون آنکه بدانم چه نعمتی دارم و چقدر می‌توانم از شنیدن صدایش بیشتر از این‌ها سرمست

شوم پاسخش را می‌دهم. هنوز هم مادرم خوشمزه‌ترین قورمه سبزی دنیا را می‌پزد و سفره‌ی رنگینی برایم پهن می‌کند اما بدون آنکه به

اندازه‌ای که شایسته اش باشد شوق و ذوق و احساس شعف کنم آن را نوش جان و به یک تشکر خالی بسنده میکنم. تازه اگر بی‌حوصله

نباشم و گیر الکی ندهم که گوشتش خوب نیخته یا جا نیفتاده است.

شاید نیاز باشد که یک سیلی مهمانم کنی عزیز دلِ داغ‌دیده‌ام.....

شاید بعد از آن سیلی، چین به چین دستان پدر را بیوسم و در ذهنم حفظ کنم و من بعد حساب اضافه شدن هر خطی را دستم بگیرم.

شاید بعد از آن سیلی، عطر مادرم را با ذره ذره وجودم استشمام کنم و روسری چارقد خوشبویش را ویتربین خانه کنم.

شاید بعد از آن سیلی، با تمام عشق قربان صدقه بداخلاقی‌ها و خستگی‌های پدر بروم و یادم نرود که اگر حالا اینجا ایستاده‌ام او جان از

جانش گرفته و به من بخشیده است.

شاید بعد از آن سیلی، به هیچ قیمتی نگاه از نفس‌ها و تپش قلب مادر برندارم و یادم نرود که هر حال خوشی که لحظاتم را لمس می‌کند

جز از دعای او ندارم، او که سالهاست خودش را در نمازهایش به فراموشی سپرده است.

می‌دانم که بعد از رفتنشان کمرت خم مانده، می‌دانم که حتماً دیگر دستت به خوشمزه‌ترین غذای جهان نمی‌رسد. می‌دانم که بعد از رفتنشان

تنها دارایی زندگیت حسرت است و بس.

می‌دانم که هر روز بغض روی بغض قورت می‌دهی و دروغ خاک سرد است را هرگز باور نمی‌کنی و داغت هر روز گرمتر از روز قبل است.

این شاید تنها غمی باشد که کسی نخواهد و نتواند خودش را جای آدم بگذارد.....

برایت نه آغوشی دارم که بوی مادر بدهد و نه دست گرم پدرا نه‌ای که حمایت و نوازشت کند.

برایت می‌نویسم که بدانی کسی هست که در این نمره از ابتکارنامه با تمام عشق و همدردی اش می‌نویسد و برایت صبر می‌خواهد از خدا

و لاغیر

